چه شد که چنین شد؟

فاضل غیبی

,روندهای اجتماعی و رویدادهای تاریخی بلای آسمانی و یا موهبت الهی نیستند. سرنوشت هر جامعه‌ای بدست افراد همان جامعه رقم می‌خورد و همانطور که پیشرفت و قدرت هر کشوری مدیون تلاش و دلیری مردمانش است، مسئولیت عقب ماندگی هر جامعه‌ای نیز بر عهدهٔ اعضای همان جامعه است. اگر چنین می‌اندیشیم باید بتوانیم با بررسی فاکتها و فاکتورها روند حرکت جامعه را بشناسیم و دربارهٔ هر مرحلهٔ تاریخی بررسی کنیم کدام نیروها درگیر بوده‌اند و چگونه طرفی بر طرف دیگر غلبه کرده و مُهر خود را بر پیشانی جامعه زده است.

از این دیدگاه، ویژگی‌های جامعهٔ امروز نتیجهٔ نبردهای اجتماعی و فراز و نشیب‌هایی است که در تاریخی چند هزار ساله شکل گرفته است و مرحلهٔ کنونی برآیند تحولاتی است که در طی آن ایران مرحله به مرحله از پیشگامی جهانیان بازماند و بویژه در عصر حاضر به یکی از کشورهای عقب مانده بدل گشت.

از دیرباز امپراتوری ایران اقوام و تیره های بسیاری را در می‌گرفت و بدین سبب همزیستی آیین‌ها و افکار گوناگون در آن نهادینه گشت. پس از اسلام هم تا دوران صفویان، در طول ده قرن، گروه‌های دینی پرشماری همچنان رواج داشتند، چنانکه "اقلیت"های مذهبی در مجموع از مسلمانان پرشمارتر بودند (۱) بر خلاف تصور موجود، همین "چندصدایی" جامعه بود که با پاسداری از فرهنگ و زبان پارسی از پیوستن ایران به کشورهای عربی جلوگیری می‌کرد.

در آستانهٔ انقلاب مشروطه پس از سه سده کشتار و آزار دگراندیشان و تبدیل شیعیان به اکثریت قاطع، هنوز هم جامعهٔ ایرانی جامعه‌ای یکدست نبود و به همین ویژگی توانست به سرعت حاکمیت ملایان را عقب بزند.

دوران پهلوی از نظر رشد گوناگونی اجتماعی دوران نیکبختی بود. در این دوران جریانات فکری بسیاری گسترش یافتند و می‌رفت که جامعهٔ ایران دوباره به جامعه‌ای چندصدایی بدل شود. همین ویژگی بر بستر پیشرفتهای اقتصادی و فرهنگی خواستار دمکراسی سیاسی بود.

بویژه در طول دو سال پس از "انقلاب ۵۷" جریانات فکری و مذهبی و گرایشات گوناگون سیاسی و اجتماعی گسترشی چنان چشمگیر داشتند، که در کمترین کشوری در جهان یافت می شد: در یک سو طیف‌های مختلف اسلامی، در سوی دیگر گرایشات گوناگون در زیر پرچم "چپ‌گرایی" و در میانه، ملی‌گرایان و لیبرال‌ها در چهره های متنوع در کنار دگراندیشان مذهبی حضور داشتند.

دو سال از انقلاب ۵۷ می‌گذشت و همهٔ سازمانهای اجتماعی و سیاسی به اوج گسترش خود دست یافته بودند. در "جبههٔ چپ" پرشمارترین و با نفوذترین گروه را ائتلاف فدائیان (اکثریت) با حزب توده تشکیل می‌داد. آمار واقعی تنها برای سازمان اکثریت ۲۰هزار عضو رسمی و حدود ۲۰هزار عضو در سازمان جوانان برمی‌شمرد. بدین شمار باید گروه هواداران را اضافه کرد که به احتمال قوی چند برابر بود، زیرا کافی است در نظر گیریم:

"در سال ۵۸ در شهر اورمیه کاندید سازمان فدائیان با تمام تقلباتی که حکومت انجام داده بود ۱۵ هزار رأی رسمی نشان داد."(۲)

به این تعداد باید هواداران سازمانهای "چپ رادیکال" را اضافه کرد که به موازات تشدید فشار حکومتی گسترش می‌یافتند: فدائیان اقلیت، کومله، حزب کمونیست، حزب رنجبران، سازمان پیکار، راه کارگر ... که در مجموع چند هزار عضو فعال و چندین برابر گروه هواداران داشتند. در میانهٔ جامعه "جبههٔ ملی"، "نهضت آزادی" و "مسلمانان مبارز" از بنیهٔ تشکیلاتی محدود، اما از تودهٔ هواداران گسترده‌ای برخوردار بودند، بزرگترین سازمان اسلامی را مجاهدین تشکیل می‌دادند که خود مورد پشتیبانی هواداران سابق شریعتی و طالقانی قرار داشتند. شمار گستردهٔ مجاهدین را بدین قرینه نیز می‌توان دریافت که نشریهٔ "مجاهد" در بهار ۶۰ به تیراژ باور نکردنی روزانه ۴۵۰هزار رسیده بود.(۳) "میلیشا"ی مجاهدین چنان قوی بود که حزب‌الله نتوانست به میتینگ ۱۴ اسفند بنی‌صدر نزدیک شود و در ۷ اردیبهشت گویا ۱۵۰ هزار نفر در "راهپیمایی مادران" شرکت کردند.

بنابراین در بهار ۶۰ در مجموع چند میلیون ایرانی در طیف وسیعی به جریانات رقیب و یا مخالف حزب‌الله تمایل داشتند و این تمایل به سبب رفتارهای خشن و مزاحمت‌هایی که "پاسداران" و "کمیته"ها برای مردم ایجاد می‌کردند رو به رشد بود. وانگهی اجبار به تحویل گروگانهای آمریکایی، بدون آنکه "خط امام" به هیچیک از خواسته هایش رسیده باشد، از نظر سیاسی شکستی بود که "حزب‌الله" را در موقعیت ضعیفی قرار می‌داد. از اینرو نیروهای مخالف در درون حکومت (مانند هواداران بنی‌صدر) و در بیرون (مانند هواداران مجاهدین و جبهه ملی) مخالفت خود را علنی کردند: *"مجاهدین به اشکال گوناگون حکومت را که به نظر آنها در گوشهٔ رینگ گرفتار شده بود مورد حمله قرار می‌دادند."*(۴)

دو سال پس از انقلاب، در بهار ۶۰، پس از آنکه حزب‌الله از تشنج‌آفرینی در سطح جامعه طرفی نبسته بود و جنگ با عراق به همکاری همهٔ نیروها نیاز داشت بنظر می رسید که با فروکش کردن تب انقلاب ائتلافی میان نیروها اسلامی و ملی بوجود آید. بهرحال هیچکس تصور نمی‌کرد از میان همهٔ نیروهای اسلامی و غیراسلامی بزودی "ارتجاعی‌ترین و عقب مانده‌ترین"(۵) جناح حاکمیت بلامنازع بر ایران را به چنگ خواهد آورد.

یکسال از بسته شدن دانشگاهها می‌گذشت، اما برای هیچکس قابل تصور نبود، چگونه ممکن است مراکز علمی و پژوهشی را "اسلامی" کرد. فراتر از آن "لایحهٔ قصاص" که مدتها بود به "مجلس شورای اسلامی" ارائه شده بود با مخالفت شدید حقوقدانان و قضات دادگستری روبرو بود و نه تنها جبههٔ ملی و جمعیت‌های اسلامی مانند نهضت آزادی و جاما، بلکه بسیاری از ملایان نیز خواستار "رعایت مقتضیات زمانه" بودند. پیش از این خواستهٔ برخی ملایان مبنی بر عمومیت دادن به "ختنهٔ زنان" در برابر مخالفت قاطع وزارت بهداری منتفی شده بود، این بار نیز انتظار می‌رفت "لایحهٔ قصاص " در جامعه‌ای که از انقلاب مشروطه تا بحال به گامهای بلندی به دادگستری مدرن نزدیک شده بود، در برابر تمسخر مردمان به فراموشی سپرده شود.

اما می دانیم که نه تنها چنین نشد که بزودی یکی از جناح همهٔ دیگر جریانات را سرکوب کرد و توانست بدون ضرورتی واقعی عقب مانده ترین روایت از اسلام فقهی را به جامعهٔ ایرانی تحمیل کند.

با توجه به صف آرایی اجتماعی و سیاسی در بهار ۶۰ منطق تاریخی حکم می کند که رویدادی تکان دهنده توازن قوای اجتماعی را بر هم زده و راه ملایان بسوی قدرت انحصاری را گشوده باشد. رویدادی که نه تنها همهٔ سازمانها و جریانات رقیب را از میان برداشت، بلکه هواداران آنها را که تا آنزمان با شور و شوق و جان‌گذشتگی از آرمانها و جهان بینی خود دفاع می‌کردند، شاه مات ساخت.

هر سازمان سیاسی نمایندهٔ جریانی اجتماعی است که بر بنیان دیدگاه و آرای مشخصی شکل گرفته است. بدین سبب نیز حتی با تلاشی سازمانی، بستر اجتماعی آن از میان نمی رود و اگر تا حدی جوابگوی نیازهای قشری از جامعه باشد گسترش نیز می یابد. دو جریان "چپ" و ملی در دوران پهلوی نمونهٔ چنین روندی هستند و با آنکه حزب توده و جبههٔ ملی پس از ۲۸ مرداد از تشکیلاتی برخوردار نبودند، اما بصورت جریانی اجتماعی و سیاسی نه تنها از میان نرفتند بلکه رشد کردند.

چون از این دیدگاه به جامعهٔ امروز بنگریم باید با شگفتی پرسید، بر ایرانی که هزار سال پیش در آن اندیشمندانی چون خیام و حافظ و فردوسی پدید آمدند چه رفته است که بدوی ترین روایت از اسلام میدان‌دار فضای فکری جامعه شده و چگونه ممکن شد که در جامعه‌ای که از انقلاب مشروطه به این سو پیشرفتهای بنیادینی را از سر گذرانده و تا حدّ زیادی بر سرشت قرون وسطایی خود غلبه کرده بود، "قشری‌ترین ملایان"(۶) از چنین اقتداری برخوردار شوند؟

آنچه موجب این چرخش عظیم در تاریخ ایران گردید رویدادی بود که هرچند در برابر چشمان میلیونها ایرانی رخ داد اما از آنجا که در ایران نقش اندیشه در تحولات اجتماعی شناخته نیست، چنانکه باید مورد توجه قرار نگرفت. این رویداد "مناظرات تلویزیونی" در بهار ۶۰ بود!

این "مناظرات" به دعوت جناحی از حاکمیت صورت می‌گرفت که در پی نابودی همهٔ مخالفان و رقیبان قدرتمند خود بود و می‌خواست به تنهایی"خلأ قدرت در پی فروپاشیدگی رژیم گذشته" (۷) را پر کند. بزرگترین مانع در این راه "قطب چپ" بود که در نیم قرن گذشته بخش مهمی از جامعهٔ ایران را تصرف کرده بود. از دید ملایان همهٔ گرایشات ترقی‌خواهانه و "غرب‌گرا" از انقلاب مشروطه به این سو در این جبهه قرار داشتند و اگر می‌توانستند "شاخ چپ را بشکنند" از میدان بیرون کردن دیگران کار چندان سختی نبود. برای همگان نیز روشن بود که این مناظرات نه به هدف دامن زدن به فضای باز و دمکراتیک، بلکه به قصد نابودی نظری طرف مقابل برگزار می‌شد:

" وقتی سران آنها می آیند و حرف می زنند، دیگر بقیه حرفی برای گفتن ندارند."(۸)
با امتناع دیگر سازمانها از شرکت در "میزگرد ایدئولوژیک" فقط نمایندهٔ دو گروه اصلی مانند پهلوانان در عهد کهن به نمایندگی از دو لشگر جنگجو به کارزار روی آوردند. احسان طبری به نمایندگی طیف "چپ" و مصباح یزدی به نمایندگی ملایان. اولی همهٔ ابهت چند دههٔ حزب توده را نمایندگی می‌کرد، حزبی که چندی پیش با "بلعیدن فدائیان اکثریت" از اقتدار معنوی بزرگی حتی در میان جوانان مسلمان برخوردار شده بود. دومی آخوندی تا آن روز ناشناس بود که همهٔ آنچیزی را نمایندگی می‌کرد که در حافظهٔ تاریخی ایرانیان به نام "ملّا" حکّ شده بود.
در آنسو "چپ"ها با "ایمان" به مبانی فلسفهٔ مارکسیستی که آن را بعنوان "فلسفهٔ علمی" از حقانیتی همسان علوم طبیعی برخوردار می‌دانستند، ساده لوحانه انتظار داشتند که ملای حوزه ای از برخورد با استدلالات طبری نقش بر خاک شود!
اما نه تنها چنین نشد که آخوند مزبور (به کمک دستیار جوانش) به سادگی و متانت، ادعاهای طرف مقابل را ردّ کرد و خودفریبی "کافران" را برملا ساخت. ناآشنایی بینندگان با دو نمایندهٔ ملایان به بزرگی شکست مدافعان "فلسفهٔ علمی" می افزود: مصباح یزدی از نخبگان فلسفه دان حوزه بود (اجازهٔ اجتهاد در ۲۷ سالگی) و سروش پس از ۵ سال تحصیل در مکتب پوپر، بزرگترین فیلسوف ضدمارکس، تازه نخستین کتاب خود را به نام "تضاد دیالکتیکی" منتشر کرده بود!(۹)
هواداران سازمانهای "چپ" شکست در مناظرات را حرکت تاکتیکی حزب توده برای نزدیکی به "خط امام" قلمداد کردند، اما نوشتار این مناظرات در دسترس همگان است و به روشنی نشان می دهد که مدافعان "تضاد و دیالکتیک" واقعاً در برابر آخوند حوزه و دستیار دانشگاه دیده‌اش قافیه را باختند و بسختی شکست خوردند.
آنان در واقع قربانی حسابگری ساده‌لوحانهٔ خود شدند. بدین صورت که چنین مناظراتی را اصلاً بنی‌صدر پیشنهاد کرده بود تا شاید کمکی باشد به غلبه بر بن‌بست سیاسی موجود. اما ملایان به منظور آنکه ابتکار عمل را از او بگیرند تلویزیون دولتی را مأمور اینکار کردند.
پس از آنکه همهٔ دیگر سازمان‌ها عملاً از قبول این دعوت و بازی در میدانی که چیده شده بود سر باز زدند، برگزاری مناظره ها فقط با شرکت دو "حزب برادر"(حزب توده و فدائیان اکثریت) ممکن شد، که با پاسخ مثبت خویش خواستند همهٔ دیگر نیروها را دور بزنند و به تنهایی خود را به "پیروان خط امام" برسانند!
واقعاً شگفت انگیز است که کمونیست‌هایی که نیم قرن در "مبارزه" آبدیده شده بودند، پس از دو سال که از انقلاب می گذشت هنوز چنان از مرحله پرت بودند که تصور می‌کردند در بهترین حالت خواهند توانست "قاپ ملایان را بدزدند" و در بدترین حالت از میکروفونی که در اختیار خواهند داشت برای "طرح نظر در سطح جامعه"(۱۰) استفادهٔ تبلیغی کنند!
پس از شکست کامل در "مناظرات ایدئولوژیک" نوبت آن بود که چند روز دیگر بهشتی در "مناظرات سیاسی"، نه تنها کیانوری و دستیارش فتاپور را شکست دهد، بلکه از آنان بعنوان نمایندگان و سخنگویان "جبههٔ چپ" برای تهاجم به همهٔ مخالفان بالقوه و بالفعل "مجوّز انقلابی" بگیرد! رسیدن به هدف اول ساده تر از آن بود که به تصور آید:
درحالیکه بهشتی آزادی را با والاترین واژه‌ها ستایش کرد: *"انسان شدنی است مستمر و پویشی است خودآگاه، انتخابگر و خودساز"(۱۱)* کیانوری اصرار داشت که آزادی امری "نسبی و طبقاتی" است!
و دستیارش فتاپور نشان داد که بکلّی با مقولهٔ آزادی بیگانه است:
" هدف مقدمی که انقلاب ما تعقیب می‌کرده، و خواست مقدم مردم ما در این مرحله اصل استقلال است."(۱۲)

هنگامیکه بحث به کشورهای کمونیستی رسید، کیانوری ادعایی کرد که دروغین بودن آن برای هر کس روشن بود:
«ما مارکسیست‌ها معتقدیم که آزادترین جوامعی که ممکن است به وجود بیاید، جامعهٔ سوسیالیستی است.»!(۱۳)
او با گفتن این جمله نشان داد که یا خود "از مرحله پرت است" و یا خیال می کند مردم ایران نمی‌دانند در "پشت پردهٔ آهنین" چه خبر است!
ضربهٔ دوم و نهائی چنین وارد شد که از کیانوری پرسیدند، آیا اگر کمونیستها در قدرت باشند به مسلمانان اجازه فعالیت سیاسی خواهند داد؟ و پس از آنکه او از جواب طفره رفت، بهشتی قانون اساسی شوروی را ارائه داد که در آن تبلیغ مرامی تنها برای "آتئیست‌ها" مجاز بود و منطقاً نتیجه گرفت:

"صرف نظر از اینکه مبانی جمهوری اسلامی چه مي گويد ماركسيست ها نبايد طلبكاری كنند؛ یعنی اگر هم نظام جمهوری اسلامی ایران آمد گفت (تبلیغات کمونیستی) آزاد نیست، بیایند بگویند خیلی خوب، ما هم همینطور فکر می کردیم، اگر ما هم بودیم آزاد نمی گذاشتیم."(۱۴)

پس از آنکه بدین ترتیب کیانوری و دستیارش حکم قتل "چپ" را امضا کردند، نوبت آن بود که به تحکیم حکومت بلامنازع ملایان خدمت کنند: کیانوری بی‌مقدمه و ضرورتی از وجود "ساواما" به هدف سرکوب "ضدانقلاب" دفاع کرد و حتی بخدمت گرفتن مأموران ساواک را موجه دانست!(۱۵) فتاپور در تأیید او بسادگی خواستار سرکوبی همهٔ مخالفان شد:

"امروز هم باید دولت برای سرکوبی مخالفین انقلاب تدارك ببیند، مخالف و دشمن کسی است که با آن برنامهٔ سیاسی که قرار است در جامعه اجرا شود مخالف است و می‌خواهد جلو آن را بگیرد."(۱۶)

او بدین ترتیب به بهشتی امکان داد برنامهٔ آیندهٔ "حکومت اسلامی" را اعلام کند:

".. پس فقط مسألهٔ طبقات را نگوییم؛ بگوییم آنچه در بینش اسلامي است این است که مقابله بین مؤمنین و متقین است؛ بین کافرین و فاسقین. بگذارید بیاییم همهٔ این فاسدها را در يك جبهه بیاوریم؛ همهٔ صالحها را هم در يك جبهه .. اگر اینطور کردیم، فکر مي کنم به يك نتيجهٔ مطلوب مي رسيم."(۱۷)

بهشتی سپس بدون آنکه مورد اعتراض شرکت کنندگان قرار گیرد اعلام داشت:

"اینجا خواهش مي کنم با دقت توجه شود از نظر آزادي بیان و تبلیغ، مباني اسلامي ما این طور مي گوید که نشر يك‌طرفهٔ عقاید و افکار ضداسلامي در جامعه اسلامي ممنوع است و از انتشار کتب ظلال و نشریات گمراه کننده جلوگیري مي‌شود."(۱۸)

...

این مناظرات نشان می‌داد که ملایان نه مشتی از دنیا بیخبر، بلکه به بیان داریوش آشوری: "حریفان مارخوردهٔ افعی شده‌ای"(۱۹) بودند که نه تنها در "سیاست مکر تمرین هزار ساله" (۲۰) داشتند، بلکه در جامعهٔ ایران مانعی "در راه غریزهٔ قدرت آنان" (۲۱) وجود نداشت. "چپ"هایی که خود را استاد "مبارزهٔ طبقاتی" می‌دانستند با شکست آشکار در این مناظرات راه پیروزی "بی‌پرواترین جناح حکومت آخوندی"(۲۲) را هموار کردند.

جنبهٔ شیطانی این رویداد آن بود که کسانی که نابودی همهٔ آزادیها را هدف داشتند با اقدام به برگزاری این مناظرات نه تنها اعتبار دمکراتیک کسب کردند، بلکه مجوز تهاجم به مخالفان را نیز دریافت داشتند! اما پیش‌شرط تهاجم موفقیت‌آمیز خلع سلاح فکری مخالفان بود:

"این میزگردها بهترین روش برای خلع سلاح فکری آنها بود."(۲۳)

اگر حمله به زنان و دگراندیشان تابحال به عناصر "خودسر" نسبت داده می‌شد، از این پس اجرای احکام فقه به برنامهٔ عاجل حکومت بدل گشت. "هنوز یک هفته از پخش مناظرات نگذشته بود"(۲۴) که تهاجم آغاز گشت. فراخوان جبههٔ ملی به راهپیمایی در ۲۵خرداد به منظور مخالفت با "لایحهٔ قصاص" با واکنش غیرمنتظره خمینی روبرو شد: او هر نوع مخالفت با نصِ قرآن را محکوم و جبههٔ ملی را که نزد همهٔ ایرانیان از چپ و راست محبوب بود "مرتد" اعلام کرد! این ضربه چنان شدید و غافلگیرانه بود که جبههٔ ملی از برگزاری راهپیمایی صرفنظر کرد. شبحی بر ایران سایه افکنده بود؛ با وجود تعطیلات تابستانی مدارس، "بحث های خیابانی" میان هواداران گروههای مختلف به یکباره فروکش کرد و فضای جامعه "بسته شد"؛ همگان در انتظار فاجعه‌ای بودند:

"در فاصلهٔ بین ۲۶ تا ۳۰ خرداد دستور تشکیلاتی کمیته مرکزی (مجاهدین) این بود: تدارک تظاهرات بزرگ مشابه تظاهرات مادران."(۲۵)

رهبری مجاهدین غرق در خوش‌خیالی و ستیزه‌جویی درک نکرده بود که اوضاع بطور بنیادی تغییر یافته است:

"فضای سیاسی از ۱۸ و ۱۹ خرداد به طور محسوس بسته شده بود." " از ۷ اردیبهشت تا این ایام شرایط عوض شده بود و مردم به راحتی به تظاهرات نمی پیوستند."(۲۶)

"بدنهٔ تشکیلات و نیروی میلیشیا در شهرها و بویژه تهران تظاهرات موضعی برگزار کردند." تا آنکه "سرانجام روز ۳۰ خرداد بعد از چند بار تلاش، هستهٔ اولیهٔ تظاهرات بزرگ شکل گرفت." (۲۷)

"هستهٔ اولیهٔ تظاهرات بزرگ" همان بدنهٔ سازمان مجاهدین بود که بدون پشتیبانی مردم آماج سرکوب نیروهای "حزب‌الله" قرار گرفت و بدین ترتیب " سیکل معیوب و دایرهٔ شیطانی خشونت و خشونت متقابل بسته شد."(۲۸)

چنانکه وقایع آتی نشان داد برکناری بنی صدر و سرکوب مجاهدین ضرب شستی بیش نبود و فقط نخستین مانع در راه قدرت‌یابی بلامنازع "حزب‌الله" را از میان برمی‌داشت. پشتیبان ملایان در این راه "حقانیتی" بود که در "مناظرات" کسب کرده بودند، "حقانیتی" که نه تنها همهٔ جریانات غیراسلامی را بی‌اعتبار ساخته بود، بلکه در آینده‌ای نزدیک نفَس کلیهٔ گرایشات اسلامی را برید.

با شکست نظری نیروهای مخالف، مردم بی‌دفاع ایران در برابر ضربات حاکمانی قرار گرفتند که قصد داشتند به زور اسلامی را پیاده کنند که حتی عقب مانده‌ترین اقشار با آن بیگانه شده بودند و بدین شکل پیش از این در عهد قاجار برقرار بود!

فاجعه آن بود که "چپ"ها در نیم قرن گذشته نه تنها (به بهانهٔ احترام به عقاید توده) از روشنگری ضدمذهبی طفره رفته بودند، بلکه همهٔ دیگر مکاتب فکری و ارزشهای مدنی از "دمکراسی" و "لیبرالیسم" تا "میهن دوستی" و "قانون‌مداری" را خوار شمرده و از نهادینه شدن آنها در جامعهٔ ایران جلوگیری کرده بودند. از اینرو با به زانو درآمدن "چپ"، اینک مردم ایران نیز بکلی خلع سلاح شده و از هیچگونه پایگاه فکری برای مقابله با گسترش "اسلام ناب" برخوردار نبودند.

تا پیش از مناظرات، جناح خمینی تنها یکی از جناحهای رهبری شیعه بود و نه تنها هواداران مجاهدین، شریعتی، جاما، بنی‌صدر ... اساساً مخالف برقراری اسلام فقهی بودند، بلکه اغلب ملایان نیز به روایت امروزی‌تری تمایل داشتند. با فروکش کردن تب انقلاب انتظار می رفت که چنین روایتی نیز برقرار گردد. اما اصرار بر "برقراری عقب مانده‌ترین روایت ممکن"، نشان می‌داد که جناح خمینی به پیروزی بی قید و شرط رسیده و نیازی ندارد که با هیچیک از دیگر جریانات ائتلاف کند.

با تکیه بر همین "اقتدار" در همان روزها شروع به بازگشایی "دانشگاه اسلامی" کردند و دو ماه بعد نیز در مقابل چشمان حیرت زدهٔ جهانیان "لایحهٔ قصاص " را به تصویب رساندند و راه بازگشت به "جهنم تک صدایی" را هموار کردند!

"چپ"های ایرانی یک قرن پیش در آثار مارکس خوانده بودند: *"انسان سازندهٔ تاریخ است!"* کاش پیش از آنکه نقشی در تاریخ ایران بازی کنند، این جملهٔ مارکس را نیز آویزهٔ گوش می کردند:

" راه جهنم با نیات خوب فرش شده است!" (۲۹)

آبان ۱۳۹۳

http://www.gheybi.com

(۱) دلارام مشهوری، رگ تاک، انتشارات خاوران، ج۱، ص ۵۴

(۲) بهروز خلیق، در صحبت با صدای آمریکا، http://youtu.be/yIcjAOPQ-bY

(۳) سعید شاهسوندی، گام به گام تا فاجعه؛ محاسبهٔ هر دو طرف اشتباه بود، مصاحبه با بی بی سی (۴) همانجا

(۵) داریوش آشوری، مقاله:"سروش،غزالی دیگر؟"، سایت روزآنلاین (۶) همانجا (۷) همانجا

(۸) http://fa.wikipedia.org/wiki/سروش

(۹) ارسلان مرشدی، رهاوردی از گفتمان انقلاب اسلامی، همشهری آنلاین، ۱۳۹۱/۱۲/۱

(۱۰) مهدی فتاپور، ماجرای مناظره های تلویزیونی بهار ۱۳۶۰، بی بی سی، ۲۰۱۱م.

(۱۱) متن مناظرهٔ تلویزیونی،ص۳: http://toluehagh.ir/um/uploads/2013/12/monazere_beheshti_kianuri.pdf

(۱۲) همانجا،ص۱۹ (۱۳) همانجا،ص۳۲ (۱۴) همانجا،ص۳۹ (۱۵) همانجا،ص۴۹

(۱۶) همانجا،ص۵۵ (۱۷) همانجا،ص۳۵ (۱۸) همانجا،ص۴۷ (۱۹) => (۵)

(۲۰) همانجا (۲۱) همانجا (۲۲) همانجا (۲۳) => (۸) (۲۴) => (۱۰)

(۲۵) => (۳) (۲۶) => (۳) (۲۷) => (۳) (۲۸) => (۳)

(۲۹) ضرب‌المثلی اروپایی است که مارکس تکرار کرده است.